

خواجور و خواجه در یک نگاه



زهرة نوروزی صحنه

کمال‌الدین ابوالعطا محمودبن علی بن محمود کرمانی شاعر و عارف بزرگ کرمان در قرن هشتم هجریست (۶۸۹ - ۷۵۰). این شاعر نغزگو از اعظام جهان نظم و از اکابر دنیای سخن است. طرز سخنش لاله‌زار و بوستان شعرش نوبهاری دگرست. وی در عرصه میدان سخن تمامی تجربه‌های شاعری را آزموده و در هر زمینه‌ای موفق و سربلند بوده است. خواجو بهتر از هر کسی به سحر کلام و زیبایی سخن خویش واقف بود، چنانکه لفظ دلارای خود را بستان خرد و منطق گویایش را بلبل باغ سخن می‌داند.

طوطی خوش نغمه‌ای که در هنگام پرداختن به سخن، طوطیان از لفظ شکرخای او شکر می‌ستانند و بلبل آوای گلستان فلک، فقط گوش به نغمه‌های دل‌انگیز او می‌دهد؛ و مروارید را در مقابل طبعش که لؤلؤ درخشان می‌پراکند، غلامی می‌پندارد. سخنش زاده جان است و دریا در مقابل طبع گهرزای او خجل. سحر کلام و اندیشه توانا و چیره او موجب شرمساری بابلیان است چرا که معجزه سخنش به ید بیضا می‌ماند و به همین علت گرچه در عالم خاک مقیم است اما جایگاهش برتر از چرخ برین است. کمترین قطره طبع دریاوارش چشمه آب حیاتی است که

خضر، تشنه آن بوده است:

گل بستان خرد لفظ دلارای منست
بلبل باغ سخن منطق گویای منست
منم آن طوطی خوش نغمه که هنگام سخن
طوطیان را شکر از لفظ شکرخای منست
بلبل آوای گلستان فلک را همه شب
گوش بر زمزمه نغمه و آوای منست
پیش طبعم که ازو لؤلؤ لالا خیزد
نام لؤلؤ نتوان برد که لالای منست
سخنم زاده جان است و گهر زاده کان
بلکه دریا خجل از طبع گهرزای منست
الف قامتم از زانک به صورت نونست
کاف و نون نکته‌ای از حرف معمای منست
سخنم سحر حلاست ولی گاه سخن
خجالت بابلیان از ید بیضای منست
گرچه در عالم خاکست مقامم لیکن
برتر از چرخ برین منزل و ماوای منست
چشمه آب حیاتی که خضر تشنه اوست
کمترین قطره‌ای از طبع چو دریای منست
گرچه آن ترک ختا هندوی خورشیم خواند
ترک مه روی فلک هندوی گزای منست...
بیت ۹۸ صفحه ۲۲۲
خواجو در سرودن مثنوی به تقلید از نظامی

از بقیه شاعران موفق‌تر بوده و قصیده را، متین و زیبا سروده است. دیوان او مشتمل بر قطعات و مستزادها و ترکیب‌بندها و ترجیع‌بندهای پخته‌ای است که در پرداختن آنها مهارت و تبحر داشته و مجموعه ابیات وی که حدود چهل و چهار هزار بیت است در دوران حیاتش جمع‌آوری شده است. غزل خواجه در سلسله تحول غزل، میان سعدی و حافظ قرار می‌گیرد یعنی قسمتی از غزلهایش مضامین عرفانی و اندرزی و حکمیات را همراه با مضامین عاشقانه و آمیخته با آنها شامل است؛ و این ویژگی را مخصوصاً در غزلهای عالی و منتخب و یک دست «بدایع‌الجمال» آشکار می‌توان دید، و در همین غزلهاست که استقلال کامل خواجه در سبک غزلسرای مشهور می‌شود.

سخن وی با وجود به‌کار بردن قوافی و ردیفهای مشکل در غزلیاتش، روان و دلپذیر و دلکش است. خواجه شاعری است که سبک عراقی را تکامل بخشید و می‌توان گفت در غزلهایش طلیعه شعر سبک هندی نیز به چشم می‌خورد، این نکته با توجه به ابیات زیر که قطره‌ای است از دریا کاملاً مشهود است:

فغان ز مردم چشمت که خون جانم ریخت
چه مردمیست که در عین مردم آزاربست
ز شور زلف تو دوشم* شبی دراز گذشت
اگرچه زلف سیاهت زیادی از دوشمست
من که جز آب فراتم* نشود دامنگیر
پیش جیحون سرشکم برود آب فرات
کشتی بر خشک می‌رانیم* در دریای عشق
وین‌تن خاکی ز چشم افتاده چون لنگر در آب
مردم دریا نیندیشد* ز توفان زان سبب
مردم چشمم فرو بردست دایم سر در آب
خواجه نخستین شاعری است که از تلفیق مضامین عاشقانه و عارفانه در غزل، سبک جدیدی به وجود آورد و پس از او دیگران از وی پیروی کردند. غزلهایش ضمن اینکه دارای صنایع و بدایع لفظی و معنوی است از نکات عرفانی هم سرشار است. وی پرده شهرت سعدی را کنار می‌زند و استقلال سبک و شیوه خود را به جهان ادب عرضه می‌کند، و آنچنان میدان و عرصه سخن را فراخ می‌کند که غزلسرای معروف حافظ شیرین سخن را به دنبال خود می‌کشاند، هر چند که حافظ به علت نبوغ و استعداد و قریحه ذاتی این راه را بهتر و اندیشمندانه‌تر طی می‌کند اما بی جهت نیست که هر وقت سخن از سبک حافظ به میان می‌آید این بیت معروف به ذهن خطور می‌کند:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما
دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه

که آخرین بیت غزلی است با این مطلع:
ای در چمن خوبی رویت چو گل خودرو
چین شکن زلفت چون نافه چین خوشبو

گرچه بعضی این غزل را منسوب به حافظ دانسته‌اند؛ در هر صورت محتوای بیت حاکی از

این است که سخن حافظ رنگ و بوی سخن خواجه دارد.

خواجه از لحاظ مشرب فکری و شیوه سخنگویی و استفاده از الفاظ و لغات و ترکیبات و مضامین، حافظ را تحت تأثیر قرار داده و حافظ با اتخاذ روش غزلسرای او در پرتو نبوغ خدادادی به غزل جلوه‌ای جاودانه بخشیده است. متأسفانه دوران زندگی خواجه بین طلوع دو ستاره درخشان سعدی و حافظ بود به همین جهت تالو خیره‌کننده این دو، حجاب درخشندگی خواجه و مانع از آن شد که همگان به ارزش واقعی او پی ببرند.

در این مقاله تکیه بر استفاده خواجه از افعال و ترکیبات (وصفی و اضافی) و لغاتی است که حافظ هم آنها را در اشعارش به کار برده و طبیعی است که به علت محدود بودن مقاله تنها به ذکر نمونه‌هایی اکتفا شده است و تحقیق کامل، خود کتابی خواهد شد.

در باره مضامین و ردیفها و قوافی و اوزان و مفاهیم یکسان اشعار این دو که بسیار هم زیاد است سخنی نمی‌گوییم به همین علت مقاله را به سه بخش تقسیم می‌کنیم:

الف: به کار گیری افعال - اعم از ساده، پیشوندی، مرکب، مرکب پیشوندی و عبارت فعلی - در شعر خواجه و استفاده حافظ از آنها در شعر خود.
ب: استفاده از ترکیبات وصفی و اضافی و کاربرد آنها در اشعار خواجه و حافظ.
ج: واژگان و مفرداتی که در شعر خواجه به کار گرفته شده و اثرپذیری و استفاده حافظ از آنها.

لازم به تذکر است که در این تحقیق فقط از دیوان خواجه، به تصحیح آقای سهیلی خوانساری و دیوان حافظ به تصحیح دکتر خانلری بهره‌گیری شده است. در زیر ابیات خواجه شماره بیت، شماره غزل و شماره صفحه؛ و در ذیل ابیات حافظ شماره بیت و شماره غزل نوشته شده است. ضمناً حافظ‌نامه آقای بهاء‌الدین خرمشاهی نیز در این تحقیق بسیار مفید واقع شده است.

کاربرد افعال در شعر خواجه و استفاده از آنها در شعر حافظ:

۱- آب بردن

«آب» به معنای رونق، جلال و جلوه و آبروست، لذا آب بردن یعنی آبروی کسی را بر باد دادن یا رونق و جلوه و شکوه چیزی را شکستن و آن را تحت‌الشعاع قرار دادن.

خواجه:

ای لب لعلت ز آب زندگانی برده آب

نازچشم می‌پرستت مست و چشمت مست خواب

۱۸۴-۱۷۰۱

حافظ:

هرچند بردی آبم روی از درت نتابم

جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

۹۳/۴

۲- به شادی خوردن

به شادی روی کسی خوردن، یعنی به سلامتی او باده نوشیدن که از رسمهای کهن میخواری است و پاسخش نوش می‌باشد که به معنای گوارا و نوشین باد است.

خواجه:

با بُت پیمان شکن پیمانۀ نوش و غم مخور

زانک شادی خورده پیمانۀ می‌باید شدن

۴۷۳-۲۰۵۸

حافظ:

نغز گفت آن بُت ترسا بچه باده پرست

شادی روی کسی خور که صفایی دارد

۱۱۹/۸

۳- جان بردن

به معنای جان سالم به در بردن

خواجه:

دل من جان زغم عشق تو آسان نبرد

وین عجب‌تر که اگر جان ببرد جان نبرد

۶۶۶-۸۰-۱

حافظ:

دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

۱۲۵۵

۴- عود سوختن [دو معنی دارد]:

الف: ساز عود (بربط، رود) سوختن و از بین رفتن

ب: چوب عود خوشبوی سوزاندن و عطر پراکندن

خواجه:

رود من پر ساز باشد گر بسوزد عود من

نایم اندر چنگ باشد گر نباشد مزمرم

بیت ۲۰ صفحه ۸۹

حافظ:

زهره‌سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد

۱۶۴-۸

۵- غم پرستیدن

که از ویژگیهای مهم رمانتیسم اروپا در قرون

جدید است، غمی شیرین همراه با امیدواری.

خواجه می‌گوید خوشحال هستم که حاصل من از

عشق، غم است و از این غم، غمی ندارم.

غمست حاصلم از عشق و من بدین شادم

که گر چه هست غم نیست از غم غم هیچ

۴۰۶-۷۲-۴

که با تکرار واژه غم در واقع غم را در اثر عشق، به

بازی گرفته است.

حافظ:

روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم پرست

بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

۲۸۹/۲

۶- درمان و درماندن

یعنی در اندیشه درمان بودن و درمانده شدن.

خواجه:

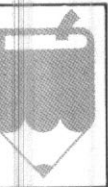
برو با درد دل در ساز و از درمان طمع بگسل

که درمانی به درد خویش اگر در بند درمانی

۱۲۴/۵

حافظ:

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرنند ناز آرنند



که با این درد اگر در بند درمانند، درمانند
۱۸۹/۷

۷- به جو خریدن / به جو فروختن
جو واحد وزن و مقصود از آن جوی است که در
بزرگی و کوچکی میانه باشد، یک جبهه.
نیم جو و جوی و یک جو و دو جو کنایه از چیز
بی ارزش و ناچیز است.
خواجو:

ما را به جهان اگر به یک جو نخرند
ما ملوک جهان را به جوی نستائیم
بیت ۶ صفحه ۵۴۴

حافظ:
پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت
من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم
۳۳۲/۶

۸- حجاب خود بودن
حجاب به معنی پرده و فاصل بین دو چیز است و
در اصطلاح صوفیه هر چیزی است که انسان را از
حق تعالی باز دارد.

خواجو هستی خود را حجاب رسیدن به حق
می داند:

چگونه در تو رسم تاز خود برون نروم
چرا که هستی من در میان حجاب منست
۶۳۶-۲۲-۶

و حافظ همین مضمون را چنین سروده است:
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
۲۶۰/۹

۹- از پرده بیرون شدن
پرده عبارتست از رشته‌هایی که بر دسته‌سازهای
رشته‌ای بسته می‌شود. موسیقیدانهای قدیمی به
این رشته‌ها "دستان" می‌گفته و عمل پرده‌بندی بر
دسته ساز را دستان نشانی می‌خوانده‌اند؛ در
پاره‌ای موارد کلمه پرده به معنای لحن و آهنگ و
مقام نیز آمده است. پرده‌های مشهور دوازده‌اند:
"عشاق، نوا، بوسلیک، عراق، اصفهان، کوچک،
زیرافکنند، بزرگ، زنگوله، رهاوی، حسینی،
حجاز".

معانی دیگر از پرده بیرون شدن:
الف: از حال طبیعی خارج شدن

ب: بی‌قرار شدن
ج: بی حجاب و بی حفاظ شدن
خواجو:

آهنگ آن دارد دلم کز پرده بیرون اوفتد
مطرب گر این ره می‌زنی گو پست گیر آهنگ را
۱۷۹-۷-۶

حافظ:
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که از این پرده کار ما به نواست
۲۶/۴

۱۰- شست و شوی باباده
این شست و شوی می‌تواند هم در زمان حیات
باشد هم پس از ممات، اما بهتر است پس از
ممات برای غسل میت باشد.

خواجو:
مرا چو مست بمیرم به هیچ آب مشوی



مگر به جرعه دردی کیشان باده پرست
۲۱۲-۷۵-۴

حافظ:
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
گرم به باده بشوید حق به دست شماست
۲۶/۴

۱۱- باده به دست داشتن
بادیما و محروم بودن و در معنای باده فرمان
سلیمان بودن هم به کار رفته است.
خواجو:

همه را کار شرایست و مرا کار خراب
همه را باده به دست است و مرا باده به دست
۳۹۴-۴۷-۷

حافظ:
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تو اوش نیست به جز باده به دست
۲۱/۷

۱۲- نشست و برخاست
خواجو:
دوش گفتم بنشین زانک قیامت برخاست
فنته برخاست چو آن سرو خرامان بنشست
۲۱۶-۸۵-۷

حافظ:
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست
و افغان ز نظر بازاران برخاست چو او بنشست
۲۳/۴

نشستن شمع و چراغ به معنی خاموش شدن
است.

۱۳- جرعه افشانی بر خاک
که رسمی قدیمی بوده و نزد ملل باستان سابقه
داشته است. امروز ریختن آب بر سر گورها رایج
است.

خواجو:
جرعهای بر خاک میخواران فشان
آتشی در جان هشیاران فکن
۴۸۲-۲۲۲-۲

حافظ:
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

۲۹۳/۱

۱۴- بر باد رفتن - تخت سلیمان

ایهام دارد:

الف: روان شدن حکم سلیمان بر باد و یا باد در
تسخیر او بودن و تخت و شادروان او بر روی باد
به هر جا رفتن.

ب: از بین رفتن و نابود شدن.
خواجو:

بین که تخت سلیمان چگونه شد بر باد
اگر چه بود به فرمان او وحوش و طیور
۷۰۶-۱۶۱-۶

حافظ:

باده به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
۹۶/۴

۱۵- به دست کردن

به معنای به دست آوردن.

خواجو:

کو دل که او به داغ غمت پای بند نیست
صیدی به دست کن که سرش در کمند نیست
۶۴۴-۳۸-۱

حافظ:

طیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو به دست کن ای کرده دل مسیح دمی
۴۶۲/۸

۱۶- رطل، گران دادن یا گرفتن

رطل، کیلی بوده است برای شراب که بیشتر از
قدح است.

خواجو:

سبک رطل گران در ده سبکروان مجلس را
که از ساغر نباشد عیب اگر آید گر انجانی
بیت ۸ صفحه ۱۲۳

حافظ:

می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید
از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت
۸۷/۸

۱۷- سر بر کردن

به معنای سر بلند کردن و سر بر آوردن.
خواجو:

شکوفه بهر تماشای باغ عارض دوست
سر از دریچه چوبین شاخ بر می‌کرد
۶۶۰-۶۹-۵

حافظ:

عشق در دانه‌ست و من غواص و دریا میکده
سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم

استفاده از ترکیبات وصفی و اضافی و
کاربرد آنها در شعر خواجو و به دنبال وی
حافظ

۱- می باقی / باده باقی

ایهام دارد: الف) باقیمانده می (ب) شرابی که
از ازل بوده و تا ابد خواهد بود و همچنین اثر
آن هم، مداوم و همیشگی است و از ازل تا به
ابد بوده و خواهد بود.

ابن فارس در قصیده خمربه خود می‌گوید:



شَرِينَا عَلِيٍّ ذِكْرَالْحَبِيبِ مَدَامَةَ
سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرَمُ

به یاد محبوب باده‌ای نوشیدیم و بدان مست
گشتیم، پیش از آنکه تاک آفریده شود. [که در آن
به شراب وحدت الهی و مستی روحانی تغنی
کرده‌است]. جامی از آن می‌چنین یاد کرده:

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود
و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست
هر چند نشان باده و تاک نبود

و در جای دیگر می‌گوید:
بودم آن روز من از طایفه دُرْدکشان
که نه از تاک نشان بود و نه از تاکشان
مولوی در مثنوی همین مضمون را به نظم آورده،
فرماید:

پیشتر از خلقت آنگورها

خورده می‌ها و نموده شورها
و خواجو و حافظ هم قطعاً به همین منظور این
ترکیب را استعمال کرده‌اند
خواجو:

شبست و خلوت و مهتاب و ساغرای بت ساقی
بریز خون صراحی بیار باده باقی
۳۲۵ - ۳۳۱
حافظ:

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکنا با دو گلگشت مصلی را

۲ - شرب مدام

ایهام دارد: الف) نوشیدن مداوم، همیشه
نوشی ب) شراب، خمر به آن اعتبار که شراب
آن می‌تواند بر آن مداومت کند.

خواجو:

اگر دو چشم تو مست مدام خواهد بود
خروش و مستی ما بر دوام خواهد بود
ز جام باده عشقت خمار ممکن نیست
که شرب اهل مودت مدام خواهد بود
۱۰۲-۱۵۵-۲۴۹

حافظ:

ساقی از باده ازین دست به جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد
۱۴۶/۱

و گاه این کلمه را با ایهام تناسب بکار می‌برد:
ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
که بوی باده مدام دماغ‌تر دارد.
که مدام به اعتبار خمر و شراب با باده ایهام
تناسب دارد.

۳ - می‌خام / باده‌خام

شرابی که با جوشش طبیعی یعنی بی‌واسطه
آتش به عمل آید، در برابر می‌پخته که از
جوشاندن فشرده انگور به دست آید و گفته‌اند
شراب خام بهتر و گیراتر از پخته است.

خواجو از زبان مفتی مسائل و رموز عشق شنیده
است که می‌خام مرد را پخته می‌کند.
چنین شنیده‌ام از مفتی مسائل عشق
که مرد، پخته نگردد مگر زیاده‌خام
۲۶۷ - ۳۰۳ - ۲

و در جای دیگر می‌گوید:

پختگان را خام و خامان را شراب پخته ده
حیف باشد خون رز در جوش و مازینگونه خام
۱۹۲ - ۳ - ۴۶۶

و حافظ معتقد است که زاهد به این جهت می‌را
انکار می‌کند که هنوز آن را آزمایش نکرده پس
خام و بی‌تجربه است. اگر نظر عنایتی به آن بکند
میلش به آن سو خواهد کشید و بر اثر نوشیدن،
خامی و بی‌تجربگی او از میان رفته، پخته خواهد
شد.

زاهد خام که انکار می‌و جام کند
پخته گردد چو نظر بر می‌خام اندازد
۱۴۶/۶

و در جای دیگر می‌گوید:

اگر آن شراب خام است وگر این حریف پخته
به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی
۲۵۹/۲

۴ - هاروت بابلی

هاروت و ماروت دو فرشته‌ای که به عصمت
خود مغرور بودند و انسان را به واسطه
گناهکاری استهزا می‌کردند خداوند به آنها
شهوت و طبیعت انسانی داد و آنها را به زمین
فرستاد. آنها در روی زمین عاشق زنی زیبا و
شوهردار به نام زهره شدند و مرتکب
شرابخواری و قتل نفس و زنا و شرک گردیدند
و سرانجام دچار عذاب و توبه خداوند شدند
و در جاه بابل سرنگون آویخته گشتند و
همواره در نزدیکی آب تشنه ماندند. در
ادبیات عربی و فارسی هاروت و ماروت به
جادوگری و سحرآموزی و دیسیسه و داستان
مشهورند. طبری در کتاب خود نوشته است:
"... و گویند کسی که خواهد جادوی آموزد
بدان سر چاه شود؛ و از ایشان سخنها پرسد و
گوید و جادوی از ایشان آموزد."

خواجو از افسون و سحر هاروت چنین یاد
می‌کند:

صید شیران می‌کند آهوی روبه باز او
راه بابل می‌زند هاروت افسون ساز او
۲۲۸ - ۴۸۵ - ۱

حافظ گوید:

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه جادویی بکنم تا بیارم
۹۲/۴

۵ - داغ صبحی

صبحی یعنی شراب خوردن به وقت صبح؛ و
داغ نهادن به دو معنا به کار می‌رود: الف) (ب)
نشان داغ بر رخ یا سینه خود یا کسی نهادن
ب) درد و حسرت دچار کسی کردن؛ و داغ
کشیدن به معنای تحمل درد و غم و اندوه
است.

خواجو:

بر لاله ز نیش اثر داغ صبحی
بر ماه زمشکش گره جعد مغانه
۲۳۸ - ۴۹۰ - ۲

و حافظ می‌گوید ای گل، تو از دیشب شکفته
شده‌ای و جامت از باده صبحگاهی تهی است
بدین جهت لکه سیاه که نشان داغ حرمان است بر

دل داری، اما من، آن شقایقی هستم که با این داغ
زاده شده‌ام، پس من سالهاست که داغ محرومیت
بر دل دارم.

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای
ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
۳۵۶/۳

۶ - مفرح یاقوت

معجون مفرحی بوده که از یاقوت و مروارید و
ادویه برای تقویت قلب و دماغ می‌ساختند؛
ابن سینا در رساله "فی الادویه القلییه" گفته: "طبع
یاقوت چنین می‌نماید که معتدل باشد و خاصیت
آن در مفرح بودن آن و نیرو بخشیدن به قلب و
مقاومت در برابر زهرها زیاد است." و در جای
دیگر همین رساله گوید: "آنچه پیشینیان گفته‌اند که
یاقوت نگاهداشتن دردها شادی آور است دلیل
بر این است که برای مفرح بودن یاقوت لازم
نیست که تغییری در جوهرش داده شود."

در فرهنگ معین آمده است: که «مفرح یاقوت
نوعی شراب است که در آن به مقدار کم گرد
ساییده شده انواع سنگهای قیمتی از قبیل یاقوت
و فیروزه و عقیق و جز آنها را می‌ریختند و عقیده
داشتند که موجب نشاط بیشتری است."

خواجو:

جهان مفرح یاقوت کرد از آنک به حکمت
برون برد ز دماغ زمانه علت سودا
۲۰۱۸

حافظ:

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که آن مفرح یاقوت در خزانه تست
۳۵/۴

۷ - عطف دامن

چین پایین دامن، سجاف دامن، فرود دامن
خواجو:

طراز کسوت مه بود عطف دامن او
چراغ دیده خور بود رای روشن او

بیت ۱۸ صفحه ۶۱۶

در اینجا خواجو چین پایین دامن یار را، حاشیه
جامه ماه دانسته و رخ معشوق را برابر با ماه؛ و در
بیت، گوشه دامن معشوق را از شرف و بزرگی و
ارزش، بالاتر و برتر از ستاره زهره.

برده چو زهره از شرف پاره عطف دامنش
بهر طراز استین چرخ زمردین قبا

بیت ۴ صفحه ۲

حافظ:

با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند

۱۸۷/۶

حافظ در شگفت است که چگونه باد صبا از عطر
پایین دامن یار، خاک را همچون مشک ختن معطر
نمی‌کند. وی در دیوانش فقط یکبار این ترکیب را
به کار برده است.

۸ - سر آب و سراب

سراب: هنگام گرما در زمینهای شور در
نصف النهار هیأتی از دور چون آب به نظر
می‌رسد که آن را سراب گویند. سراب در قرآن
مجید دوبار به کار رفته است: وَالَّذِينَ كَفَرُوا



أَعْمَالُهُمْ كَسْرَابٍ بِقَيعِهِ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَا...
(نور، ۳۹) [کردار ایشان مانند سراب است در بیابانی که تشنه، آبش می‌پندارد]. همچنین: وَسَيُرْتَابُ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا (نبا، ۲۰) [و کوهها روان شوند و به هیأت سراب در آیند].
خواجو از معشوق می‌خواهد که اگر به دنبال سرچشمه‌ای پاک و زلال و آینه‌گون است بر دیده او جای گیرد و سرانجام به دنبال این خواهش از او می‌پرسد آیا این چشمه چشم به قدر سراب هم نمی‌ارزد؟

بیا بر چشم من بنشین اگر سرچشمه‌ای خواهی سر آبی چنین، آخر سرابی هم نمی‌ارزد؟
بیت ۷ صفحه ۴۱۲

و حافظ می‌گوید:

ایام بهار است و دشت و درّه سبز و خرم، و جلوه و طراوت به خود گرفته و همه جا زیباست، بیا، دم را غنیمت بشماریم و از گردش در کنار چشمه و حویبار دست برداریم زیرا دنیا مانند سراب فریبنده است و اعتباری ندارد.

سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم دست از سر آبی که جهان جمله سراست

۹ - جوهر روح

ترکیب غریبی است هم به معنای مطلق روح - در مقابل جسم - یعنی جوهری که عبارت است از روح، هم تلمیحی به معنای شیمیایی و کیمیاوی روح دارد.

خواجو:

چگونه سرو روان گویمت که عین روانی نه محض جوهر روحی که روح جوهر جانی
۳۴۴ - ۳۴۰

حافظ:

در هوای لب شیرین پسران چند کنی جوهر روح به باقوت مذاب آلوده
۴۱۴/۴

واژگان و مفرداتی که در شعر خواجو به کار گرفته شده است و اثرپذیری حافظ از وی

۱ - تدبیر / تقدیر

تدبیر یعنی پایان کاری را نگرستن، اندیشیدن در امری و تقدیر به معنای فرمان خدا، قسمت و روزی، پس تقدیر عمل و علم خداوند است و تدبیر، علم و عمل بنده.

خواجو:

گفتم از قیدش به دانایی برون آیم و لیک آنچنان تدبیر کردم وینچنین تقدیر بود
۱۲۰ - ۲۳۳

که ظاهراً به این حدیث نبوی اشاره دارد: **أَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدِرُ**.

و حافظ می‌گوید:

بران سرم که نوشم می وگنه نکنم اگر موافق تدبیر من رود تقدیر
۲۵۱/۱۰

۲ - آه و آینه

آه و آینه از زوجهای شعری است مانند چشم و چراغ، ذره و خورشید، تیروکمان، ساقی و ساغر، صوفی و صافی، سنگ و سبوی.

آه و آینه دشمن هم هستند، زیرا آه زیبایی و جلای آینه را از بین می‌برد و آن را کدر می‌کند. خواجو می‌گوید:

مگذار که رخسار تو کائینه حُسن است از آه جگر سوختگان زنگ بگیرد
۱۷۹ - ۲۶۰

و حافظ:

تا چه کند با رخ تو دود دل من آینه دانی که تاب آه ندارد
۱۲۳/۵

۳ - حلقه به گوش

به معنی کاملاً مطیع و بنده‌وار. خواجو:

من که از حلقه گوشش شده‌ام حلقه به گوش گوشداری من حلقه به گوشش نگردد
۱۹۲ - ۲۶۶

حافظ:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
۳۱۰/۷

۴ - راه نشین

در برهان قاطع آمده است: "کنایه از گدا و بی‌خانمان است که بر سر راه نشسته گدایی می‌کند".

در لغتنامه به معنای خاک‌نشین و اهل خاک که کنایه از افتاده و متواضع باشد.

خواجو:

ره نشینان سرکوری تو از استغنا هفت اقلیم فلک را به سر پازده‌اند
بیت ۶ - صفحه ۱۵۰

حافظ:

با من راه نشین خیز و سوی میکده آی تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
۳۵۳/۷

۵ - هروس و داماد

خواجو:

دل درین پیرزن عشوهر گر دهر میند کاین عروسی است که در عقده‌سی دامادست
بیت ۳ صفحه ۳۸۰

غزالی در کیمیای سعادت آورده است که: "عیسی(ع) دنیا را در مکاشفات خویش به صورت پیرزنی دید ؛ گفت چند شوهر داشتی؟ گفت در عدد نیاید از بسیاری".

و حافظ با تأثیر از خواجو چنین سروده است: **مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزوزه عروس هزار دامادست**

۳۷/۷

۹ - نام و ننگ

به معنای شهرت و آبرو.

خواجو:

خواجو به ترک نام نکو گفت و ننگ داشت از ننگ و نام اگرچه که ننگم زنام اوست
۱۹۷-۴۴-۹

بیت بالا نمودار روح و اندیشه‌های ملامتی شاعر است. همجویری در کشف‌المحجوب ملامت را در پاکیزه ساختن محبت مؤثر می‌داند و ریشه ملامتیه را به آیه‌ای از قرآن محید می‌رساند که در حق مؤمنان حقیقی و دوستان خداست: "... و لَايُخَا فُونَ لَوْمَةً لَّآئِمَةً ... (مائده ۵۴) [ایشان از ملامت هیچ ملامتگری - در راه عشق و ایمان خود - باکی ندارند]. نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد در

تعریف ملامتیان گوید: "ملامتی بدان معنا باشد که نام و ننگ و مدح و ذم ورد و قبول خلق به نزد وی یکسان باشد".

عزالدین کاشانی در مصباح‌الهدایه گوید "ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق، غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق، مبالغت واجب دانند". و در انتقاد از اندیشه و نگرش آنان بر آن است که کوشش در پنهانکاری از دیده مردم، خود حاکی از این است که برای نفس خود و نگاه مردم، وجود و اعتباری قائلند و این توحید را خدشه‌دار می‌سازد.

حافظ هم با نگرش ملامتی خود از نام و ننگ چنین دم می‌زند:

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است و ز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
۴۷/۸

۱۰ - قربان و کیش

کیش آلتی است که تیر در آن گذارند، تیردان و معنای دیگر آن، دین و آیین است، قربان در فرهنگ معین آمده است که: "چیزی که به وسیله آن به خدا تقرب یابند،

آنچه در راه خدا تصدق کنند مانند کشتن گاو، گوسفند و شتر. معنای دوم قربان: "دوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل‌وار در گردن اندازند به‌طوری‌که ترکش پس دوش می‌ماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند؛ کماندان، ترکش و قربان".

و قربان رفتن هم به معنای فداشدن و در راه کسی مردن است.

خواجو گوید:

بر آنم چو شرطست در کیش ما که قربان شوم پیش قربان او
بیت ۳ صفحه ۳۲۲

که خواجو در بیت بالا با به کار بردن صنعت تکرار و مراعات و ایهام و ایهام تناسب و جناس استادی خویش را نشان داده و به همه مفاهیم این دو واژه توجه داشته است.

حافظ:

بر جبین نقش‌کن از خون دل من، خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
۳۳۳/۴

رسم است که از خون قربانی خالی از خون بر پیشانی کسی که قربانی برای او و یا به نذر او انجام شده است نقش گردد و حافظ در بیت بالا به این مفهوم نظر داشته است.

۱۱ - ذره و خورشید

ذره یعنی غبار ناچیز و کنایه از سالک و رهرو یا انسان می‌باشد، و خورشید یعنی مهر، کنایه از خداوند، و اشاره به میل ذره به رسیدن به خورشید و مهربانی مهر بر جذب ذره.

خواجو:

هواداران بسی هستند خورشید درخشان را و لیکن ذره را زبید طریق مهر پروردن
بیت ۷ صفحه ۷۴۸

حافظ:

چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم



کیفیت خاص در حسن و زیبایی که آن را به ذوق درک کنند ولی تعبیر نتوانند.

خواجو:

قمر گفتم چو رویش دلفروزست
ولیکن چون بدیدم آن ندارد
۲۲۸-۱۰۹۵

حافظ:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد
۱۲۱/۱

۱۳ - روزنامه

به معنی نامه اعمال، کارنامه سیرت - و نوشته‌ای مشتمل بر اخبار و وقایع روز و غیره که هر روز چاپ شود -

خواجو:

حکم تو گشته مرکز آفاق را محیط
چود تو روزنامه ارزاق را ضمان
بیت ۴ صفحه ۱۰۹

حافظ:

آبی به روزنامه اعمال مافشان
بتوان مگر سترد حروف گناه ازو
۴۰۵/۷

۱۴ - آینه دار

در لغتنامه آمده است: "آنکه آینه در پیش عروس دارد تا عروس و جز او خویشتن در آن بینند."

خواجو:

مرا که آینه داری کنم به چشم ترا
بود جمال تو آینه دار مردم چشم
۸۰ - ۱۱

حافظ:

شهبوار من که مه آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
۳۰/۴

۱۵ - تخفیف

به معنی سبک کردن، تسکین دادن،
خواجو:

تخفیف کن از دور من این باده که مستم
وز غایت مستی خیرم نیست که هستم
۴۶۳

حافظ:

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش از این
لطف‌ها کردی بُتا تخفیف زحمت می‌کنم
۳۴۴/۵

۱۶ - طبل و گلیم:

خواجو:

بیا خیمه به صحرای عشق زن خواجو
که طبل عشق نشاید زدن به زیر گلیم
۱۱ - ۱۹۸ - ۴۶۹

تمثیلی است که حافظ هم آنرا به کار برده است:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
به آنکه بر در میخانه برکنم علمی
۴۶۲/۵

تهران ۱۳۷۰/۵/۱۰

منابع و مأخذ:

۱. قرآن مجید، الهی قمشه‌ای
۲. دیوان خواجوی کرمانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری
۳. دیوان خواجوی کرمانی، با مقدمه مهدی الشار
۴. حافظ نامه، بهاءالدین خرمشاهی
۵. فرهنگ واژه نمای حافظ، دکتر مهین‌دخت صدیقیان
۶. فرهنگ معین، دکتر معین
۷. لغتنامه دهخدا، علامه دهخدا
۸. گل و نرگس، به اهتمام کمال عینی
۹. دیوان حافظ، دکتر خانلری
۱۰. دیوان حافظ، دکتر خطیب رهبر
۱۱. حافظ شناسی، به کوشش سعید نیاز کرمانی
۱۲. تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا
۱۳. آینه جام، دکتر عباس زریاب خوئی
۱۴. برهان قاطع، تألیف محمدبن حسین بن خلف تبریزی، متخلص به برهان
۱۵. گیمای سعادت، ابوحماد غزالی
۱۶. شرح غزلهای حافظ، دکتر هروی
۱۷. شرح قصیده خمسه ابن فارض، جامی
۱۸. دیوان کامل جامی، ویراسته هاشم رضی
۱۹. نقحات الانس، جامی
۲۰. حافظ و موسیقی، حسینعلی ملاح
۲۱. نغایب الفنون فی عرایس العیون، شمس‌الدین بن محمود آملی
۲۲. کشف المحجوب، هجویری
۲۳. مصباح الهدایه، عزالدین محمود کاشانی
۲۴. ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی بلعمی
۲۵. مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی

چهارمین شماره

نامه فرسنگ

فصلنامه تحقیقاتی در مسائل فرهنگی و اجتماعی

با عناوین زیر منتشر شد

- ایران‌شناسی، جلوه‌ای از روابط فرهنگی ایران‌شناسی در اتحاد شوروی
- روانشناسی اجتماعی گرایش ضد ایران‌شناسی
- نشست با پیترو بروک، کارگردان بزرگ تئاتر
- روابط فرهنگی و ظهور مشروطه ایرانی
- ماهیت فرهنگ غرب
- سیری در داستان نویسی معاصر چین
- نشست با گراهام گرین
- اروپای متحد و روابط فرهنگی
- و....

بسمه تعالی

فرم اشتراک فصلنامه «نامه فرسنگ»

نام نام خانوادگی

شغل تحصیلات

نشانی گیرنده کدپستی

شرایط اشتراک

پرداخت حق اشتراک یکساله
تهران ۲۲۰۰ ریال
شهرستانها ۲۵۰۰ ریال

ارسال اصل فیش بانکی حق اشتراک به حساب‌های شماره ۲۲۹۲
بانک ملی ایران - شعبه صبا - چهارراه ولی عصر انقلاب (قابل پرداخت در کلیه شعب) به همراه فرم اشتراک به آدرس:
خیابان ولی عصر - تقاطع خیابان دکتر فاطمی - ساختمان شماره یک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - طبقه ششم - دفتر فصلنامه نامه فرهنگ

